

{ ویژه دومین سالگرد درگذشت نوجوان نخبه قرآنی - ضمیمه روزنامه اصفهان زیبا }

باران

نام دیگر توست



یک دوره‌می متفاوت در جمع دوستان «فاطمه پرورش»

تو بارش بوسه‌های خدا بودی!

ماجرای نماز شب اول قبری که
فاطمه برای خودش در حرم امام رضا علیه السلام خواند

برای تمام دختران آسمانی

فاطمه؛ الگوی تلاش و موفقیت

داریم که هزاران هزار ستاره درخشان دیگر در پهنه پرشکوه آسمان این میهن پاک و مقدس درحال طلوع و نور افشانی هستند که بحق هر کدام از آنان در جای خود، الگویی شایسته برای فرزندان ایران اسلامی به شمار می آیند. با تمام وجود و تواضع، به ساحت پدران و مادرائی که چنین سرمایه های عظیم و ارزشمندی را به این آب و خاک و میهن عزیزمان ایران تقدیم می کنند، سرتعظیم فرو آورده و ادای احترام می کنیم.

حامد رحمانی؛

دبیر کمیته فرهنگ، عفاف و پوشش
سازمان فرهنگی تفریحی شهرداری اصفهان

علمی و معرفتی و مخصوصا در عرصه عفت و نجابت و معصومیت به زیبایی بدرخشد و حتی پس از عمر شریفش با اهدای اعضای بدن خویش، این نقش را به زیبایی هر چه تمام تر، کامل کند. بجاست که بگوئیم تجلیل از او نه تنها بزرگداشت یک شخص، بلکه ارج نهادن به مجاهدت و حرکتی پربرکت و نورانی است که می تواند امروزه برای نسل نوجوان و جوان ما به عنوان بهترین الگوی تلاش و موفقیت در زندگی و تمام شئون آن معرفی شود. اکنون فاطمه پرورش، ستاره دخت عزیزمان غروب کرده و دیگر در میان ما نیست، اما باور

فرصت خدادادی حیات، عرصه ای برای تعالی و شکوفایی روح و رسیدن به جایگاه والای انسان، یعنی همان مقام خلیفه الهی است و در این میان کم نیستند، افرادی که علی رغم همین اندک زمان عمر، عالی ترین وجوه کمال انسان را در این عرصه خاکی به نمایش می گذارند.

بدون تردید مرحومه «فاطمه پرورش»، نوجوان نخبه قرآنی دیار نصف جهان، از چهره های درخشانی بود که توانست در طول عمر کوتاه، اما پربرکت خویش و حتی پس از آن، نه تنها در زمینه حفظ و فراگیری قرآن و معارف اهل بیت (علیهم السلام)، بلکه در بسیاری از زمینه های



کلامی از رهبر معظم انقلاب (مدظله العالی):

اگر در پی ارتباط با خدا هستید
راهش قرآن است

رهبر معظم انقلاب در بیانات خود راجع به اهمیت همنشینی با قرآن می فرماید: حقیقت این است که ما هنوز از قرآن خیلی دوریم و خیلی فاصله داریم. دل های ما باید قرآنی بشود. جان ما باید با قرآن انس بگیرد. اگر بتوانیم با قرآن انس بگیریم، معارف قرآن را در دل و جان خودمان نفوذ بدهیم، زندگی ما و جامعه ما قرآنی خواهد شد. احتیاج به فعالیت و فشار و سیاست گذاری ندارد. اصل این است که دلمان، جانمان و معرفتمان حقیقتا قرآنی باشد. انس با قرآن، آشنایی با قرآن، ما را نزدیک می کند. این جلسات قرآنی، این دوره های قرآنی، این مسابقات قرآنی، اینی که ما به تربیت قراء و حفاظ دل بستیم، به خاطر این است؛ این ها همه اش مقدمه است، ولی مقدمات لازمی است. من باز هم به جوانان عزیزمان توصیه می کنم که با قرآن انس بگیرید، با قرآن مجالست کنید. «و ما جلس هذا القرآن أحد الأمام عنه بزیادة او نقصان، زیادة فی هدی او نقصان من عمی»؛ هر باری که شما با قرآن نشست و برخاست کنید، یک پرده از پرده های جهالت شما برداشته می شود؛ یک چشمه از چشمه های نورانیت در دل شما گشایش پیدا می کند و جاری می شود. انس با قرآن، مجالست با قرآن، تفهیم قرآن، تدبیر قرآن، این ها لازم است. انس با قرآن دل های ما را با معارف قرآن آشناتر خواهد کرد. هر چه در دنیای اسلام کمبود هست، بر اثر دوری از معارف الهی و معارف قرآنی است. قرآن، کتاب حکمت است، کتاب علم است، کتاب حیات است. حیات امت ها و ملت ها در آشنایی با معارف قرآن و عمل به مقتضای این معارف و عمل به احکام قرآنی است. انسان ها اگر طالب عدالتند و از ظلم بیزارند، راه مبارزه با ظلم را باید از قرآن فرا بگیرند. انسان ها اگر طالب علمند و به وسیله معرفت و آگاهی و علم می خواهند زندگی را رونق ببخشند و راحت و رفاه را برای خودشان تامین کنند، راهش به وسیله قرآن نشان داده می شود. انسان ها اگر در پی ارتباط با خدای متعال و صفای معنوی و آشنایی با مقام قرب الهی هستند، راهش قرآن است. ضعف ما امت مسلمان، عقب ماندگی ما، کج تابی های ما در مسائل اخلاقی و زندگی، همه این ها ناشی از دوری از قرآن است. نقش قرآن این است که ما را از لحاظ ماده و معنا اعتلا ببخشد و این کار را قرآن می کند. کسانی که با تاریخ آشنا هستند، نمونه هایش را در تاریخ دیدند و ما مردم این زمان، در زمان خودمان داریم نمونه هایش را مشاهده می کنیم. یک نمونه، همین شما ملت عزیز ایران هستید... به همین اندازه که ما یک قدم به سمت قرآن، به سمت معارف قرآنی برداشتیم - که آنچه که ما به سمت قرآن حرکت کردیم، واقعاً یک قدم هم بیشتر نیست - خدای متعال به ما عزت داده است، به ما حیات داده است، به ما آگاهی و بصیرت داده است، به ما قدرت و قوت بخشیده است. قرآن را مرتب بخوانید. اینکه می بینید روایت است بعضی ائمه در ماه رمضان هر سه روز یا هر هفت روز در غیر ماه رمضان هر ۱۵ روز یا هر ۱۰ روز یک ختم قرآن می کردند، دلیل و فلسفه ای دارد. ما به قرآن نیاز داریم. هیچ کاری را بر خواندن قرآن مقدم نکنید؛ به این معنا که بناسد روزی یک حزب قرآن بخوانید، آن را با تامل و تدبیر بخوانید و اگر فرضاً ۱۰ دقیقه طول بکشد، نگویید کار یا درس یا مطالعه دارم. هیچ کاری، از این واجب تر نیست. این ۱۰ دقیقه یا ربع ساعت را برای خواندن قرآن بگذارید.

موسس جامعه القرآن کشور:

«فاطمه پرورش» را باید
یک شهیده دانست

طباطبایی، افعال، حرکات و سکناات، احترام نسبت به والدین، علم آموزی و کسب رتبه های متعدد در مسابقات مختلف را از ویژگی های فاطمه پرورش عنوان کرد و اذعان داشت: امثال فاطمه پرورش با این ویژگی های برتر اخلاقی، شهیدانی هستند که اگر چه در معرکه به شهادت نرسیده اند، ولی اجر شهادت را کسب کرده اند.

وی با اشاره به عمر کوتاه فاطمه در طول دوران زندگی اش گفت: من تعجب می کنم کسی با این سن و سال، این مناجات ها را با خدای خود داشته و اینگونه برای او قلم زده است. او با بیان اینکه فاطمه پرورش می خواست به لقا الله برسد و عشقش خدایی بود، اظهار کرد: اگر کسی بخواهد به ملاقات پروردگار برسد و درخواستش صدق نیت داشته باشد، زمین برایش تنگ می شود و احساس می کند که دنیا زندان است، لذا روحش تاب نمی آورد و به سوی خداوند پرواز می کند.

موسس جامعه القرآن کشور در خاتمه خاطر نشان کرد: خداوند در قرآن وعده داده است: «لا یعذب الله قلبه مع القرآن؛ قلبی که در آن قرآن باشد، نمی سوزد.»

کسی بزرگ می شود، این دنیا برای قلب او تنگ می شود و این امر برای فاطمه پرورش رخ داد. حجت الاسلام طباطبایی با بیان این مطلب که برخی افراد انتخاب شده خدایی هستند، گفت: بعضی ها در میدان نبرد کشته می شوند، ولی عندالله شهید نیستند، برخی نیز در رختخواب از بین می روند، ولی شهید هستند «والذین آمنوا بالله و رسله التک هم الصدیقون و الشهداء عند ربهم لهم اجرهم و نورهم». وی، فاطمه پرورش را شهیده ای در دسته شهدا دانست و بیان داشت: اگر کسی راه شهدا را طی کند، عقیده صحیح داشته باشد، در راه شهدا گام بردارد، استقامت داشته باشد و با آن عقیده از دنیا برود، این مومن، شهید است. حجت الاسلام

موسس جامعه القرآن کشور، فاطمه پرورش را شهیده ای در دسته شهدا دانست و بیان داشت: اگر کسی راه شهدا را طی کند، عقیده صحیح داشته باشد، در راه شهدا گام بردارد، استقامت داشته باشد و با آن عقیده از دنیا برود، این مومن، شهید است.

حجت الاسلام دکتر سید محمد مهدی طباطبایی، موسس جامعه القرآن کشور در مراسم اولین سالگرد رحلت حافظ قرآن، فاطمه پرورش اظهار داشت: ایشان نیازی به برگزاری چنین جلساتی ندارد، این ما هستیم که به امثال فاطمه پرورش نیاز داریم. او با بیان اینکه بزرگداشت و الگوسازی ایشان باید با افعال، اخلاق و سیره او آشنا شوید، خاطر نشان کرد: وقتی

تقدیم به روح بلند و دل آسمانیات

تو بارش بوسه‌های خدا بودی!



تکرار اسمت
چه حال
خوبی
می دهد
به دلم؛
جایی کنج
دلم که
بی قرار حیای
تمام
نشدنی ات
می شود

چنان به هم می رساندی که واژه ها جور دیگری به دل می نشست. و روزگار چه زیبا در عبور از روزهای کودکی ات تو را رساند به یک بلوغ مخملی و چه بزرگ تر از سن تقویمی ات بودی و چه زود خواستی از ما که دل هایمان قطعه قطعه شود و غزلی از جنس خداحافظی بخواند، اما نه، خداحافظی نمی کنیم، چراکه تو هنوز هم هستی...

بعد از تو سه نفر جانی دوباره گرفتند، از تو و از سخاوت مثال زدنی ات. باران یعنی همین؛ یعنی بی منت باریدن. تو همان دانه های دل آسمان هستی که بی منت هنوز هم می باری...

فاطمه
فاطمه
فاطمه...
تکرار اسمت چه حال خوبی می دهد به دلم؛ جایی کنج دلم که بی قرار حیای تمام نشدنی ات می شود. حس می کنم نفسم سخت بالا می آید و من این حال را خوب می شناسم و وقت دلتنگی، غریبانه تنها گذاشتی همه آنها بی که با شنیدن اسمت آتش دلشان شعله ورتر می شود. خیلی ها گم می شوند بی تو لا به لای تمام خاطره های مشترکشان با تو، میان حرف های دوست داشتنی ات وقتی با هنرمندی تمام کلمه ها را

کنارش حس کنیم. فاطمه، چشم هایت را می بستی و دلت را می سپردی به خدای باران. راستی کاش یک بار از آن خلوت هایت با خدا زیر بارش رحمتش حرف می زدی، حرف می زدی و می گفتی که دست هایت را گره می زنی به دانه دانه باران و یکی یکی می چینی دانه ها را در دلت با همان حال خوب همیشگی ات و کنار هر دانه، دعایی برای استجاب تا آسمان می فرستی که تا خدا برسد. از همان دعاها صاف و زلالی که شب های قدر برای تک تک آدم هایی که می شناختی و نمی شناختی زیر لب اسمشان را زمزمه می کردی.

فرازه فرجی | قرار نیست که همیشه باران از دل ابرهای سیاه و عصبی و بغض آلود بیارد، همین که دلت گرفت، همین که بخواهی از رفتن کسی بنویسی که کمی بیشتر از یک دهه با او فاصله سنی داری و تو هستی و او نیست، کافی است تا بیماری حتی بیشتر از همان ابرهای سیاه عصبی و بغض آلود...

و هوای دلم بارانی شد وقتی خواستم بنویسم از فاطمه؛ فاطمه ای که به قد ۱۸ سال مهمان زمین بود، فاطمه ای که آسمان خیلی زود دلش برایش تنگ شد و با خودش برد... دوستی داشتم که می گفت: می شود از چشم آدم ها رسید به دلشان و دل فاطمه و دل قشنگ فاطمه خلاصه می شد لا به لای نگاه هایش، نگاهی که پشت برق همیشگی چشم هایش آرامشی بود که برای هر دل نا آرامی لالایی قرار را خوب زمزمه می کرد و انگار برای حیای نگاهش غروب جایی نداشت.

فاطمه بود و هوای فاطمه وار زندگی کردن به سرداشت. می شد خیلی راحت دست دل را سپرد به صوت زیبایش، لحظه ای که قرآن می خواند و گفت که دل را ببر جایی که دلت هوای آنجا به سر دارد.

حال دلش، حال دل اطرافیان را خوب می کرد. پراز انرژری های ناب که می شد خالص از فاطمه گرفت. اصلا این حال خوبش دست به دست به همه می رسید.

دلم برایش تنگ شد. دلم برای بودنش تنگ شد. دلم برای ساده بودن هایش، برای شوخی های به موقعش و دلم برای دلش تنگ شد... باران بود شاید هم نه، بارانی می شد تا بهانه دیدن رنگین کمان را آسان

برشی از زندگینامه نوجوان نخبه قرآنی

ستاره دخت ایران که بود؟



فاطمه
پرورش
پس از
کلاس دوم
راهنمایی،
در سن
۱۳ سالگی در
جامعه القرآن
اصفهان
حافظ
کل قرآن شد

ستاره دخت ایران شد. وی رتبه های علمی، المپیاد ادبی، سرود و توشیح در سطح ناحیه، شهرستان و استان را کسب کرده بود و در فعالیت های اجتماعی مشارکت داشت. از جمله رییس شورای دانش آموزی دوره راهنمایی، دبیرستان، عضو بسیج پیشگامان، اتحادیه انجمن اسلامی، کانون فرهنگی مدرس و... بود. او در آخرین بهار زندگی اش موفق به اخذ مدرک کارشناسی علوم قرآنی و حدیث شد.

فاطمه پرورش دارای روحی بلند، قلبی مهربان، با حیا و با وقار، مودب و حرمت شناس والدین و در یک کلام دانش آموزی در تراز جمهوری اسلامی بود. او در حالی که بیش از ۱۸ بهار از عمرش نگذشته بود و در سال سوم دبیرستان در رشته تجربی مشغول به تحصیل بود، هشتم خرداد ۹۳، همانند صاحب نامش در حریق منزل، مظلومانه دچار مرگ مغزی شد و بنا به خواسته قبلی خودش، اعضای بدنش، حیات بخش انسان های دیگر شد.

«هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق ثبت است بر جریده عالم ثبات ما»

اتفاق نخبگان قرآنی کشور مشرف به زیارت حج عمره شد. او عاشق امام رئوف امام رضا (ع) بود و بیش از ۵۰ سفر به زیارت حضرت نائل شد. فاطمه پرورش از سال ۸۸ رتبه های قرآنی زیادی در رشته حفظ و ترتیل در سطح شهرستان، استان و کشور به دست آورد، از جمله کسب رتبه دوم حفظ ۲۰ جزء مسابقات کشوری اوقاف و کسب رتبه سوم مسابقات کشوری بسیج و در نتیجه به عضویت کانون ملی نخبگان کشور درآمد. او در سال ۹۱ حائز رتبه دوم

علمی، ورزشی و هنری حائز رتبه های برتر شد. فاطمه همچنین با قبولی در آزمون سازمان استعداد های درخشان، وارد مدرسه راهنمایی فرزندان امین شد. او البته پس از کلاس دوم راهنمایی، در سن ۱۳ سالگی در جامعه القرآن اصفهان حافظ کل قرآن شد. در نوشته های او عشق وافر به خدا و اهل بیت (ع) بسیار مشهود بود و زندگی و سیره شهدا را سرمشق خود قرار داده بود. فاطمه از سال ۸۷ سه مرتبه موفق به سفر عتبات عالیات و تیرماه ۹۱ به

فاطمه را باران باید نامید. بی منت، مهربانی اش را از هیچ کس دریغ نمی کرد. اگر یک بار با او همکلام شده باشید، هیچ وقت طعم محبتش از یادت نمی رود. آرامش عجیب شده بود با چشمانش! نگاهت که می کرد انگار آرام ترین بودی. صبوری و حیا را از فاطمه باید درس گرفت. گذشت را نیز... صوت زیبای قرآنش، انگار که زمینی نبود. همیشه به فاطمه بودنش می بالید و دلش می خواست خدا فاطمه وار زیستن را هم به او بیاموزد. رفتار و گفتار او الگو گرفته از قرآن بود. در عین حفظ حجاب و عفاف، ظاهری آراسته و زیبا داشت. سادگی و متانت روح بزرگش همه را شایسته خود کرده بود. خیرخواهی و عاری بودن او از هر گونه بخل، حسد و کینه... زبانزد همگان بود. عاشق یادگیری بود و به آنچه آموخته بود عمل می کرد و بر میاحت اعتقادی و علمی مسلط بود. فاطمه پرورش از عطیه های الهی بود که در دی ماه سال ۱۳۷۴ متولد شد. او در سن سه سالگی در طرح شکوفه های دارالقرآن با قرآن آشنا شد و دوره پیش دبستانی و دبستان را در مجتمع امام هادی (ع) گذراند و در مسابقات مختلف قرآنی،

یک دوره‌می متفاوت در جمع دو

اطاعت از پدر و مادر، را

ماجرای نماز شب اول قبری که فاطمه بر

نمی‌خواست اشک‌هایش را بی
میز. تکان‌های شانه‌اش میزد
توأم با پاره شدن بغض‌ها
می‌کرد هرآنچه که می‌خورد
می‌آورد از بیانش. تمامی نداش
که می‌شد دانه‌های دل دوست
چشم‌هایشان یکی یکی می
می‌لغزید و عاقبت با گوشه
«مادر» فاطمه از همه نگاه
موزائیک‌های خال خالی اتاق
که نیارد که اگر می‌بارید
ابروهایش در هم فرو رفت
دوستان فاطمه دو دو می‌کر
پیش خبری از آن لا به لای چ
خاطره‌های تلخ و شیرین بود.
روز گفتن از خرداد سال ۹۳، رو
جایی در بخش مراقبت‌های
توسل‌ها و ختم‌ها و روز گفتن
آفتاب... روز گفتن از رفتن فاطمه
آنچه در ادامه می‌خوانید گفت
دوره‌می ساده با دوستان فاه

زینب تاج‌الدین | یک دور همی متفاوت. دور هم بودن به
اندازه فاصله سه نسل و شاید هم کمی بیشتر. قرار،
ساعت پنج و نیم بعد از ظهر روز جمعه بود. می‌شد گفت به
موقع آمدند. آن هم یکی یکی. از «خانم نیلچیان» مدیر
دبیرستان فرزنانگان امین گرفته تا خانم «کریمی» مربی کانون
نخبگان، «خانم جوزدانی» و رفقای «جامعه القرآن» فاطمه،
آمده بودند تا از او بگویند. خوش و بش اولیه کمی بیشتر از
حد معمول بود، اما دیدنی و شنیدنی. دونفری که بعد از
ماه‌ها به واسطه فاطمه دوباره همدیگر را دیده بودند،
نخواه‌های آرامی داشتند که صدای خنده‌های نه چندان
بلندشان ناخودآگاه نگاه را به سمت خود می‌کشید. سادگی
در کلامشان چنان موج می‌زد که انگار سال‌هاست
می‌شناسیم آنها را. پراز انرژی‌های دوست داشتنی بود
فضا؛ از جنس انرژی‌های بچه‌های دهه هفتادی. «مادر»
عکس فاطمه را آورده بود. قاب عکس را جایی در منتهی‌الیه
سمت راست میز قرار داد. نگاهش می‌خکوب می‌کرد آدم
را. نمی‌شد بی تفاوت از کنارش گذشت. یک «بسم الله...»
کافی بود تا با معرفی بچه‌ها، شروع کنیم و چه شروعی بود.
دو، سه دقیقه‌ای معرفی طول کشید. قرعه به نام
«ساراسادات» افتاد. فاصله بین لبخند روی لبانش و بغضی
که به یکباره سر باز کرد. فاصله‌ای کمتر از یکی دو ثانیه.

اول قبر خواندیم
حرم می‌رفتیم را می
بین امام رضا چند
باید به دیدارم بیاید
بروز و ظهور حال ما
رادر مکان‌های مذهب
دید.

عکسش را هم گرفتیم. بعد رو به من
کرد و گفت: «باران، بارش بوسه‌های
خداست.» خاطره دیگر هم از آن سفر
که تقریباً چند ماهی قبل از فوتش بود،
این بود که از من خواست داخل
حرم برای خودمان نماز شب اول
قبر بخوانیم. وقتی چنین حرفی را



ارتباط فاطمه با مادرش معمولی بود یا متفاوت؟

نیلوفر مهدوی (از دوستان جامعه القرآن فاطمه پرورش): محبت عمیقی بین فاطمه و مادرش حاکم بود و در کنار آن دوست داشتن‌ها، احترام عجیبی به ایشان می‌گذاشت. من این موضوع را به عینه در سفر آخر مشهدی که با هم داشتیم دیدم. مثلاً یک زمان‌هایی که مادر فاطمه حرم بودند و ما هتل، وقتی ایشان از حرم برمی‌گشتند و وارد اتاق می‌شدند، فاطمه با احترام، تمام قد جلوی ایشان بلند می‌شد و حتی با مادرش دست و روبروسی هم می‌کرد. این موضوع برای من خیلی جالب به نظر آمد؛ اینکه در کنار حفظ جایگاه مادر و دختری، محبت عجیبی بین آنها حاکم بود.

صفیه جوزدانی (مربی حفظ قرآن فاطمه پرورش): فاطمه اگر به مادرش قولی می‌داد حتماً عمل می‌کرد. حتی اگر به قیمت جداشدن از جمع دوستانش بود. جلب رضایت پدر و مادر برایش بسیار مهم بود.

خبرداشتید اهل نوشتن است؟

نیلوفر مهدوی: نه. فقط می‌دیدیم یک دفترچه دارد با خودکارهای رنگی که هزارگانه‌ی سراغش می‌رود و اجازه هم نمی‌داد کسی ببیند چه می‌نویسد.

چقدر سرزندگی و نشاط را در ظاهر فاطمه می‌شد دید؟

ناهدید کریمی: فاطمه نسبت به همه چیز شوق نشان می‌داد. اهل فکر کردن بودن و بهترین جواب‌ها را به اساتیدش می‌داد. اصلاً روحیه افسرده و خسته‌ای نداشت. نسبت به همه چیز ذوق و شوق خاصی داشت. خیلی زیاد احساسی یا بهتر بگویم احساساتی بود و حسش را به دیگران خوب منتقل می‌کرد. به نظر من قشنگ‌ترین چیزی که در فاطمه بود، انبساط روح فاطمه بود. فاطمه روحیه شاد و پرانرژی داشت و هیچ‌گاه از کنار هم بودن مان، راحت نگذشتیم و از لحظه لحظه آن نهایت استفاده را کردیم.

خاطره متفاوتی از آخرین سفر فاطمه که به گمانم سفر به مشهد بوده است، به یاد دارید؟

نیلوفر مهدوی: اسفند ۹۲ بود که با هم رفتیم مشهد از طرف جامعه القرآن. توی حرم بودیم که باران گرفت و این اتفاق فاطمه را خیلی خوشحال کرد؛ آنقدر که دست‌هایش را باز کرد و صورتش را به سمت آسمان بالا گرفت و شروع کرد به گفتن شکر خدا.

رابطه دوستی‌تان با فاطمه چگونه شکل گرفت؟

ساراسادات نوربخش (از دوستان جامعه القرآن فاطمه پرورش): سال ۸۶، نقطه آشنایی من و فاطمه در جامعه القرآن بود. من آن زمان دوره حفظ قرآن را می‌گذراندم و فاطمه هنوز برای حفظ اقدامی نکرده بود. سه سالی با هم اختلاف سنی داشتیم اما تنها چیزی که رابط را به دوستی من و فاطمه بود، محبتی بود که این وسط شکل گرفت بدون قید و شرط! محبتی که نه من از او دریغ کردم نه او از من و همان باعث شد فاطمه هم سال ۸۷ شروع به حفظ حضوری قرآن کند.

ناهدید کریمی (مسوول طرح یاران کانون نخبگان جوان): من با فاطمه جان خیلی ارتباط کلامی و دوطرفه نداشتم و آنچه شناخت من از او بود، بیشتر به واسطه دید نظارتی من آن هم به دلیل مسوولیتی که در کانون نخبگان داشتم، پدید آمده بود. از طرف دیگر، فاطمه دختر مربی پرورشی من بود و من خیلی دوست داشتم بدانم که چطور پرورش یافته است.

لحظاتی که کنار هم بودید را چگونه می‌گذراندید؟

ساراسادات نوربخش: لحظاتی که با هم بودیم را به کسی جز خودمان اختصاص ندادیم. شاید تنها حسرتی که برایمان مانده این است که نه من و نه فاطمه، هیچ‌گاه از کنار هم بودن مان، راحت نگذشتیم و از لحظه لحظه آن نهایت استفاده را کردیم.

راز موفقیت فاطمه را در چه می‌دانید؟ (از نخبه بودن تا حافظ قرآن شدنش)

زهرا علافچیان (از دوستان فاطمه پرورش در مدرسه فرزنانگان امین): به نظر من اطاعت از پدر و مادر و احترام زیادی که به آنها می‌گذاشت، راز موفقیت فاطمه بود. **ساراسادات نوربخش:** فاطمه هیچ قالب برتری نداشت، اما حواسش جمع‌تر از ما بود. اهل تفکر بود و حرف‌هایش را بدون فکر نمی‌زد. از آن آدم‌هایی بود که هر حرفش را می‌سنجید بعد به زبان می‌آورد و به نظر من همین موضوع راه موفقیتش را باز کرده بود. **فریبا نیلچیان (مدیر مدرسه فرزنانگان امین):** آن چیزی که فاطمه را رشد داد، موفق بودنش در چند بعد بود. به نظر من کسی که اعتقاد به حضور خدا دارد و نگران قضاوت خداست، بی‌شک در ابعاد مختلف رشد خواهد کرد.

قشنگ‌ترین چیزی که در فاطمه بود، انبساط روح فاطمه بود. روحیه شاد و پرانرژی داشت و هیچ‌کس را به راحتی ابراز می‌کرد

استان مرحومه «فاطمه پرورش»

از موفقیت فاطمه بود

رای خودش در حرم امام رضا (ع) خواند

صورت گرفت.



ببینیم. سرش را گذاشت روی
را کمی تکان می‌داد. سکوتی
بی که شاید داشت مرور
است از فاطمه بگوید و کم
ت این بغض، تمامی نداشت
تان فاطمه را دید که از گوشه
افتاد و از روی گونه‌هایشان
دست پاک می‌شد. نگاه
ها دور بود؛ جایی بین
داشت خودش را گم می‌کرد
... و مدیر مدرسه فاطمه
... نگاهش بین نگاه مادر و
... با برقی که تا چند دقیقه
شده‌هاش نبود. روز، روز مرور
روز مرور اشک‌ها و لبخندها،
ز گفتن از ملاقات‌های عجیب
ویژه بیمارستان، روز گفتن از
ن از رفتن دختری از جنس
...!

و شنودهایی است که در یک
لمه پرورش، مادر و مربیان او

هر باری که با هم
شمرد و می‌گفت
بار بعد از فوت من

معنوی خوب فاطمه
بی به خوبی می‌شد

**وقتی فاطمه نماز شب اول قبر برای
خود خوانده؛ یعنی به مرگ هم فکر
می‌کرده است!**

**خانم شهشهانی (مادر فاطمه پرورش
و مدیر جامعه القرآن اصفهان):** فاطمه
خیلی از مرگ صحبت می‌کرد، البته نه آن
صحتی که ناشی از افسردگی و ناامیدی

باشد؛ بیشتر دنبال پیدا کردن جواب
سوالاتش بود که مقتضی نوجوانی‌اش
برایش پیش آمده بود.

با این حال وقتی شنیدم که برای خودش
نماز شب اول قبر خوانده، برایم خیلی
عجیب بود که با این سن و سال، به چه
مسائلی توجه می‌کرده است.



**نکات تربیتی تا چه اندازه در زندگی
فاطمه رعایت شده بود؟**

فریبا نیلچیان: به عقیده من چند
عامل مهم در تربیت افراد وجود دارد
که می‌توان به وراثت، محیط و خود
فرد اشاره کرد. فاطمه اگر مطیع بود نه
از سرحساس و بی‌فکری، بلکه فاطمه
مطیعی بود که احساس را تحت الشعاع
قرار می‌داد. پدر و مادر فاطمه کسانی
بودند که اگر در راه تربیت فاطمه قدم
گذاشتند، تلاش کردند تا او را بچه‌ای
تربیت کنند که هم بعد علمی قوی
داشته باشد، هم به تربیت دینی او
توجه کنند و هم ابعاد دیگر زندگی را
در او پررنگ نمایند. آنها فاطمه را یک
بعدی تربیت نکردند و مانع شرکت او
در مشارکت‌های اجتماعی نشدند.
ما نباید غافل از این نکته باشیم که
فاطمه و فاطمه‌ها می‌توانند زیاد
باشند، اگر پدر و مادرها در تربیت آنها
آگاه عمل کنند.

آن چند روزی که فاطمه در بیمارستان
بود من آنچه که از پدر و مادر او دیدم،
چیزی جز نجابت نبود. به عقیده من
مطیع بودن فرزند از عبد بودن پدر و
مادر ناشی می‌شود.

این را من در بیمارستان و در شرایط
سخت روحی پدر و مادری دیدم که
وقتی صدای اذان بلند می‌شد، نماز را
در اول وقت آن هم نه در بیمارستان،
بلکه در نزدیک‌ترین مسجد و به جماعت
اقامه می‌کردند و همین خانواده و همین
پدر و مادر وقتی هم پزشکان اعلام
کردند که از نظر علمی دیگر امکان
بازگشت فاطمه نیست و می‌شود
اعضای او را اهدا کرد، یک تصمیم سریع
و منطقی و دسته جمعی برای اهدای
اعضای دخترشان گرفتند.

**از ادب فاطمه زیاد گفته شده. فکر
می‌کنید این ادب ناشی از چه بود؟**

فریبا نیلچیان: ادب یعنی حق همه
چیز را رعایت کردن و ادب فاطمه ناشی
از تربیت صحیح خانواده بود.

این که پدر و مادر شرایطی را فراهم
کردند که فاطمه هم عامل باشد،
هم حافظ و هم قاری قرآن و اینگونه
می‌شود که مجموعه‌ای از صفات
مثبت در او جمع و فاطمه از هر بعدی
درست تربیت می‌شود که همه اینها
ناشی از حضور و تربیت او در خانواده‌ای
سالم و متعادل بوده است.

**خبر داشتید فاطمه فرم اهدای
عضو پرکرده است؟**

سارا سادات نوربخش: بله من و
فاطمه با هم فرم اهدای عضو پرکردیم
و هر دو از این کار حس خوبی داشتیم.

البته فاطمه یک بار هم با پدر و مادرش
فرم پر کرده بود.

ارتباط فاطمه با شهدا چگونه بود؟

خانم شهشهانی: شب‌های قدر ترجیح
می‌داد دعای ابو حمزه را در گستان
شهدا بخواند؛ آنقدر که در کنار شهدا
حال خوبی داشت. هر وقت هم به
گلستان شهدا می‌رفتیم، اول به زیارت
آیت‌الله شمس آبادی می‌رفت و بعد سر
قبر شهید توحی زاده.

این مدت خواب فاطمه را دیده‌اید؟

خانم شهشهانی: این مدت افراد
زیادی خواب فاطمه را دیدند. من
یکی از آن خواب‌ها را برایتان تعریف
می‌کنم. یکی از اقوام ما در قم خواب
دیده بود که فاطمه بر روی منبری
بلند در حالی که لباس سفید پوشیده
نشسته. از او می‌پرسد: «فاطمه اینجا
چه خبر است؟» و فاطمه از مراسم عقد
خود خبر می‌دهد. از او سراغ داماد را
می‌گیرد. با دست نشانش می‌دهد
و می‌گوید اسمش محمدرضاست؛
محمدرضا توحی زاده!

**جمله‌ای به یاد دارید که خاص
فاطمه باشد؟**

نیلوفر مهدوی: شاد باشید و آفتابی
اما سلام...

فاطمه را تعریف کنید...

سارا سادات نوربخش: فاطمه در کمال
تواضع و فروتنی بود. وقتی می‌خواست
کسی را معرفی کند، بهترین چیزی که
می‌توانست از آدم‌ها بگوید را برای توصیف
او به کار می‌برد.

محبت را با محبت جواب می‌داد؛ کاری
نداشت که طرف مقابلش چه کسی
است. با همه مهربان بود و آرامش عمیقی
در وجودش داشت که خیلی راحت
می‌توانستی آن را با جان و دل متوجه
شوی.

نیلوفر مهدوی: فاطمه دختری بود که
جاذبه قوی داشت. او تمام ابعاد یک
انسان خوب و کامل را در خود داشت
و این ویژگی‌ها در کنار هم، شخصیت
فاطمه را ساخته بودند.

ناهید کریمی: اولین باری که فاطمه را
دیدم، یک دختر خوش‌سیما، مودب،
پرانرژی و مثبت به نظرم آمد. من فکر
می‌کنم فاطمه عهدی با خدای خود
داشت و خیلی حواسش جمع آن بود.
آدمی بود که از تمام فرصت‌هایش
استفاده می‌کرد.

از طرف دیگر خیلی شاکر بود و دوست
داشت از تمام نعمت‌هایی که دارد
بهترین استفاده را ببرد.

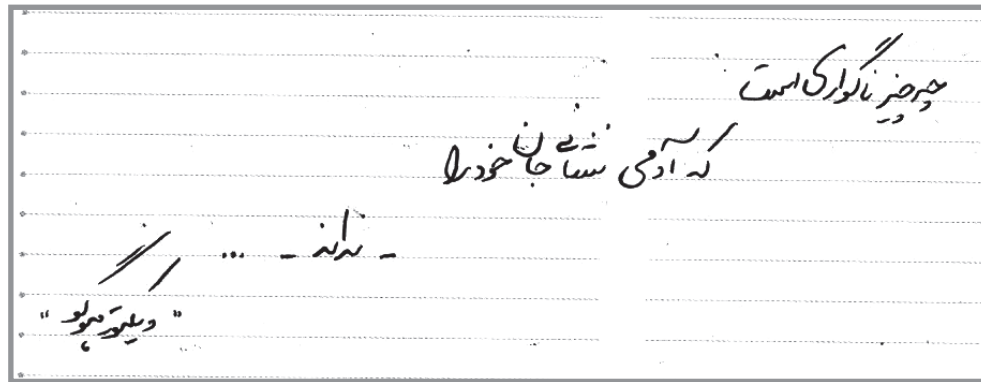
ادب یعنی حق
همه چیز را
رعایت کردن
و ادب فاطمه
ناشی از
تربیت صحیح
خانواده بود.
این که پدر و
مادر شرایطی
را فراهم کردند
که فاطمه هم
عامل باشد،
هم حافظ و
هم قاری قرآن

دلی از دل نوشت‌های فاطمه پرورش

دعوتنامه مرگ را

صاحبخانه خواهد فرستاد

چه زمان؟! کسی چه می‌داند!؟



مرگ نزدیک است... خیلی نزدیک! همین جادو کنار من! قدم به شانه به شانه راه می‌آید با آدمی، با هر نفس قوی‌تر می‌شود... با هر نفس بیشتر نزدیک می‌شود

هنوز «تو» هستی! من هستم! نور هست. آب هست... خاک هست. جوانه خواهیم زد! گاهی وقت‌ها هم، اگر اوضاع دل خیلی خراب باشد، همان غریبه مهربان گمنام می‌آید، آب و جارویی می‌کند دل را، راه ناودان‌ها را باز می‌کند!... ناودان چشم! اشک‌ها سرازیر می‌شوند. اشک معطر به تربت دل! می‌آید... می‌رود... سایه مرگ را از پنجره‌های دل کنار می‌زند. مرگ را در گوشه‌ای می‌نشانند. اسب سرکشش را رام می‌کند و به او می‌گوید: می‌دانی که هنوز به این خانه دعوت نشده‌ای. ناخوانده خود را دعوت نکن.

آشوب‌های این دل با دست تو درست شدنی نیستند! هر گاه غمی در این خانه دیدی، بدان علاجش به دست تو نیست. تو روزی مهمان دعوت شده این خانه خواهی شد... پیشاپیش، در این خانه سرکشی نکن...! مرگ بر روی نیمکت چوبی کنار خانه دل می‌نشیند! دل خود صاحبخانه نیست! مستاجر است! دعوتنامه صاحبخانه کس دیگری است! دعوتنامه مرگ را هم خود صاحبخانه خواهد فرستاد!... چه زمان؟! کسی چه می‌داند!

.. شاید امروز، شاید همین دقیقه، شاید فردا، پس فردا، سه ماه بعد... شاید هم ۹۰ سال دیگر! کسی چه می‌داند؟ مرگ نزدیک شد... همین جا! پشت در خانه دل! بر روی یک نیمکت چوبی انتظار می‌کشد... روزها را نشمار! این شمارش پایان ندارد... دلم زیاده خواه است؟! کودک ذهنم زیاد شیطانی می‌کند؟! بکنند... روزمبادا همین جاست... همین امروز، همین لحظه... همین جا! همه چیز در دستان توست. اگر بخوای! «وقتی تو نیستی نه هست‌های ما چونان که بایدند، نه بایداها... هر روز بی‌تور روز مباداست!»

بیستم تیرماه ۱۳۹۲، دوم رمضان ۱۴۳۵
حرف‌های ماه‌نوز ناتمام...!

متوقف شد و سپس... خاک!! دلم که تنگ شود، عقل و ذهن و دست و زبان و چشم و گوش و قدم و کلام و همه و همه را با خود تنگ می‌کند. همان موقع‌ها تلنگری می‌زند به شیشه‌های خاک گرفته ذهنم. توسط که؟ نمی‌دانم! شاید «امید»، شاید «عشق»، شاید «شادی» شاید «استعدادها»، شاید «مهربانی»، شاید «یک غریبه آشنا»، «تو»، شاید هم «احسن الخالقین»! نمی‌دانم... می‌آید، می‌گوید صاحبخانه اجازه هست؟! نظرم چه مساعد، چه نامساعد، می‌آید! برای ورود به یک مخروطه نیازی به در زدن نیست! در خود با تلنگری نقش زمین می‌شود. شاید آن ویرانه منتظر مهمانی است... کسی چه می‌داند...؟ آن تازه وارد ناخوانده می‌گوید: این همه سیاهی برای چیست؟ آنگاه که

نزدیک می‌شود... شاید هر لحظه هوس در آغوش کشیدنم را بکند... نمی‌دانم... گاهی عجیب دلتنگش می‌شوم. همان موقع‌ها که دلم «تنگ» می‌شود، می‌شود، همچو تنگی تنگ! که حتی نفس کشیدن، ماهی قرمز کوچک را ساقط خواهد کرد. همان موقع‌ها که ناتوان می‌شوم در برابر عظمت دنیای کوچک بزرگ ناچیز توانا! ناتوان در برابر بازی‌های دنیا، بازی‌های بچه‌گانه دنیا. آدم‌های بزرگ شدن‌های شان! بزرگی، نابالغی می‌آورد! به خدا قسم دنیای کودکان، دنیای عاقلان است! بچگی عاقلانه‌ترین دوران است. برای هر کس... هر آنکه روزی روی زمین قدمی گذاشت، نفسی کشید، پلکی بر هم زد و روزی، جایی قدمش، نفسش، پلکش در گوشه از این خاک

به نامش و به یادش... یک حرف کلیشه‌ای برای شروع! هر چند تکراری، اما همچنان پراز رمز و راز و پراز سخن... دو روزی است که مهمانیم! در شهر خدا. شهر رمضان! من البته از آن مهمان‌هایم که هنوز اندر خم دالان ورودی ایستاده‌اند و در انتظار یک اجازه صاحبخانه این پا و آن پا می‌کنند! دو روزی است پُر حرف شده‌ام! باز مغزم شروع به تراوش کرده و چه پر محصول و زاینده شده است این بار! سرش را نمی‌دانم... چرخ دنده‌های ذهنم عجیب فعال شده‌اند! زیاد فکر می‌کنند. البته هنوز نه خیلی زیاد! زیاد خواه شده‌اند! مرگ نزدیک است... خیلی نزدیک! همین جا در کنار من! قدم به قدم، شانه به شانه راه می‌آید با آدمی، با هر نفس قوی‌تر می‌شود... با هر نفس بیشتر

حرف‌های دل پدر و مادری که سهمشان از نبود فاطمه، صبوری شد

کجا باید دنبال تو گشت؟



نوشته‌های دوست داشتنی و ساده ات نقطه بگذارم. خواندن حرف‌های دلت را عجیب دوست دارم. این بار من برای تو می‌گویم. شاد باشی و وقتابی...!

می‌خواهم از احترام تمام قدرت در مقابل پدر و مادر بگویم وقتی زود دلتنگ می‌شدی. دلتنگ دل بابا و دل مامان. دلتنگ بوسه باران کردن دست‌هایشان و

می‌خواهم از حیای دخترانه تو بگویم وقتی سرچشمه‌ای بودی پراز اتفاق‌های خوب، پراز حال خوب، پراز حرف‌های نیمه‌تمامی که تمامی نخواهد داشت بعد تو... چه مصداق بارزی بودی برای «حیا» کلید همه خوبی‌هاست!»

می‌خواهم از قلم زیبا و پخته تو بگویم وقتی دلم نمی‌خواهد پایان

می‌خواهم از قلب تو بگویم وقتی ماؤا و ماؤن آیه قرآن بود و تو چه زیبا دلت را گره زدی به کلام خدا... آن هم یک گره کور و باز نشدنی. حالت دیدنی بود وقتی از خودت و خدا حرف می‌زدی... وقتی از خدا حرف می‌زدی...!

می‌خواهم از پوشش تو بگویم وقتی چادرت پراز عطر یاس بود، عطر یاس کبود و مادر پهلو شکسته برایت دعا می‌خواند؛ دعایی از جنس خودت... از جنس ترنم باران!

می‌خواهم از حسن خلق تو بگویم وقتی هم آب بودی، هم آینه و راست گفته‌اند که می‌شود رسید به شخصیت آدم‌ها از اخلاقتان. هنوز می‌شود از چهره زلالیت خواند خط به خط خلق زبایت را...!

می‌خواهم از ادب تو بگویم وقتی فراموش نخواهیم کرد که نگاهت هیچ‌گاه مستقیم نبود. به قد یک مکث کوتاه و دوباره سر به زیر... و حالا عجیب دلتنگ آن نگاه پراز حرف هستیم!

ما از هر چه در مورد تو بگویم کم گفته‌ایم... آری، ما تسلیم می‌شویم کنار همه واژه‌هایی که قرار است از تو بگویند

برای این دلتنگی، پایان، مفهومی ندارد. وقتی برای رفتن به مشهد، دست مادر را بوسیدی و گفתי خوش به حال من حالا به امام رضاع) نزدیک‌ترم!

می‌خواهم از رفتار زیبای تو با معلمانت بگویم وقتی هنوز دوستت دارند، آنهایی که حق استادی به گردنت داشتند. آنقدر متفاوت بودی که بعید است کسی فراموش کند تو را. احترامی که لا به لای حرف‌هایشان موج می‌زند از تو برای آنها!

می‌خواهم از موفقیت تو در تحصیل و علم آموزی بگویم وقتی بارانی می‌شود چشم‌های معلمان مدرسه آنگاه که تیزهوشی‌های مثال‌زدنی‌ات را مرور می‌کنند و جای مباحثه‌های داغ تو هنوز در کلاس‌هایشان خالی است! ما از هر چه درمورد تو بگویم کم گفته‌ایم... آری، ما تسلیم می‌شویم کنار همه واژه‌هایی که قرار است از تو بگویند و فقط می‌گویم: «تو چه کردی که به قلب همگان جاداری / آنچه خوبان همه دارند تو یک جاداری...»

روزی که ستاره دخت ایران
ستاره‌ای شد ابدی

آخرین وداع...

روایتی از آخرین لحظات حیات فاطمه پرورش

مانده‌فیه | در شب حادثه، زمانی که وارد حیاط منزل شدم، همه جا تاریک و خیس بود و بوی دود و سوختگی فضا را پر کرده بود. مادر فاطمه آشفته و پریشان حال در ایوان منزل نشسته بود. مدتی در آغوش هم گریه کردیم بدون هیچ کلامی از خانم شهشهانی، جوایای احوال فاطمه شدم. فقط یک کلام گفتند: «سپردمش به خدا!» همان لحظه که در وسط حیاط بیهوش و بی رمق دیدمش، سپردمش به خدا. شواهد حاکی از آن بود که فاطمه در حمام محبوس شده، به داخل ساختمان رفته و با نور موبایل داخل حمام را نگاه کردم، از همان لحظه این صحنه شباهت‌های عجیبی داشت و ناخودآگاه واقعه شهادت بانوی دوعالم را در ذهن تداعی می‌کرد. در، آتش، سوختگی، دود و فاطمه هجده ساله؛ دلم لرزید، خدایا انتهای این شباهت کجاست؟ تجسم کردن صحنه‌های اضطراب و کمک خواهی فاطمه با شکسته شدن آئینه در، سنگ پا و آثار خون دست فاطمه بر روی شیشه کار دشواری نبود. دیگر طاقت نداشتم، دل آشوب فاطمه شدم و می‌خواستم فاطمه را ببینم، ولی ملاقات در شب ممکن نبود. کاری نمی‌توانستم بکنم الا دعا و استغاثه به درگاه خدا. همه با هم وسط حیاط خانه برای فاطمه دست به دعا برداشتم. زیر آسمان یکی قرآن می‌خواند، یکی دعا می‌کرد، یکی نماز استغاثه؛ هر کس تنها به درگاه خدا ملتمسانه دعا می‌کرد...



روزها و شب‌ها گذشت و خیر از اهدای اعضای فاطمه و این تصمیم بزرگ خانواده به میان آمد، اما پدر و مادر فاطمه با صلابت و ایمانی وصف نشدنی رضایت خود را اعلام کردند. قرار بود سه شنبه از بیمارستان امیرالمومنین (ع) به بیمارستان الزهراء (س) منتقل شود و چهارشنبه عمل پیوند انجام بگیرد. صبح روز چهارشنبه آرام و قرار نداشتم. قرار بود هیچ کس در بیمارستان الزهراء (س) حضور پیدا نکند، اما دیدم نمی‌توانم بمانم، احساس می‌کردم فاطمه صدایم می‌زند. یادآوری تنهایی فاطمه در آن لحظات قلبم را فشار می‌داد، برخاستم و سراسیمه به بیمارستان رفتم. پشت در اتاقش از پرستار اجازه خواستم به بالینش بروم، ولی متأسفانه به خاطر عمل پیوند و مراقبت‌های قبل از عمل ملاقاتش ممنوع شده بود.

بالاخره انتظارم سرآمد و فاطمه را آوردند و من برای آخرین بار چند لحظه‌ای دستش را گرفتم و بوسیدمش و فقط طلب شفاعت کردم. به او گفتم فاطمه جان برو عزیزم، نترس، خدای مهربان از هر کس بر تو مهربان‌تر است، پس آرام باش که داری نزد مهربان‌ترین می‌روی، عزیزدل که در پایان زندگی‌ت هم نتوانستی مهربان و دلسوز نباشی و تمام وجودت را بخشیدی تا دیگران باشند!

فاطمه پروری دوش حافظان و قاریان

و دوستدارانش آمد و با دست‌های برادرانش وارد منزلگاه ابدی اش شد. برادر بزرگش قبل از او وارد شد و آدابی که سفارش شده است انجام داد.

برای بار آخر صورت چون ماهش را از بالای قبر دیدم، صورتش روی خاک قبر قرار گرفت، سنگ‌هایی که با خود از داخل قبر آورده بودم و هفت مرتبه انا انزلناه به آن خوانده بودم را داخل قبر می‌انداختم و نظاره گر پنهان شدن این فرشته مهربان زیر خروارها خاک بودم. فاطمه رفت و با عمر کوتاه چون گلش اثراتی بی‌ظنیر بر جامعه قرآنی و خیل عظیمی از جوان‌ها به جا گذاشت و ستاره دخت ایران ستاره‌ای شد ابدی برای کسانی که او را می‌شناختند و شناختند و خواهند شناخت. هم نوابی دعای عهد دوستان فاطمه فضا را بیشتر از پیش معنوی و الهی کرد؛ دعای عهد که فاطمه در وقت حیاتش با آن بسیار مانوس بوده و علاقه زیادی به آن داشته و در پایان مراسم تدفینش با همان نوابی که با آن در دنیا مانوس بود در منزل ابدی اش ماوا گرفت.

انگار که تو هیچ تمایلی به بازگشت نداری که در این آرامش مطلق به سر می‌بری و خودت هم به رفتنت رضایت داده‌ای و این رضایت از رضایت خدا سرچشمه می‌گیرد... لحظه‌ای به نظرم آمد که شاید این آخرین ملاقات من و فاطمه باشد، پس باید فرصت را غنیمت بشمارم و از فاطمه بخواهیم که دست مرا هم بگیرد. سرم را کنار گوش فاطمه گذاشتم و برایش حمد، توحید و قدر خواندم. خوشا به احوالت، تو سعادت‌مند شدی، مرا هم شفاعت کن و برای هر دو دختر من هم دعا کن که چون تو با قرآن مانوس شوند. دیگر فرصت تمام شد، تمام صورت فاطمه را غرقه بوسه کردم و در فضایی حزن‌آلود و غم‌انگیز با او وداع کردم. روزنه‌های امیدی که در وجود ما بود، با چند جمله‌ای از جناب حجت الاسلام حاج شیخ جعفر ناصری خاموش شد که ایشان فرمودند این عزیز رویش به آخرت است و پشتش به دنیا، برای شفای او تلاش بی‌مورد است. ظاهراً صلاح هم همین است و تقدیر الهی اینگونه رقم خورده.

می‌دانم که هم می‌شنوی و هم می‌بینی، تو بهتر از هر کسی متوجه هستی که چه می‌گذرد، می‌دانی که با رفتنت غم بزرگی بردل ما و به خصوص پدر و مادرت باقی می‌گذارد، ولی ظاهراً زیبایی‌هایی که نشانت داده‌اند مستت کرده که چشم بر همه ما بسته‌ای و عزم رفتن کرده‌ای، تو خودت نمی‌خواهی که بازگردی، حق هم داری، تو گل بودی و چون گل هم زندگی کردی؛ پاک و مطهر، بند بند وجودت با آیه‌های قرآن گره خورده بود، اخلاقت، منشیت، زندگی ات پر از عطر خدا و اهل بیت (علیه السلام) بود، قطعاً جایگاهی که نشانت داده‌اند نزد خود اهل بیت (علیه السلام) و صاحب نامت بانوی دوعالم است، خوب معلوم و مشخص است که برتری آن دنیا بر این دنیا بر تو واضح و معلوم گشته که دیگر تمایلی به بازگشت نداری و مهبیای رفتن شده‌ای، من شنیده‌ام کسی که در کما می‌رود اگر ذره‌ای تمایل به بازگشت داشته باشد خودش هم تلاش می‌کند و با حضور نزدیکانش نوسانات و تغییراتی در او به وجود می‌آید، ولی عزیزم

هواروشن شد و صبح اول ماه شعبان

راهی بیمارستان امیرالمومنین شدیم؛ بخش ICU. از پشت شیشه چهره معصوم و فرشته‌گون فاطمه هویدا شد. آرام خوابیده بود، بی حرکت زیر دستگاه‌ها. خدایا اینجا، جای دختر پرنزوی و شادای مثل او نبود. شروع کردم با فاطمه به صحبت کردن، التماس کردم که برگردد. لحظه به لحظه منتظر می‌ماندیم تا پزشکی از در ICU بیرون بیاید و وضعیت فاطمه را برای ما تشریح کند. یکی پس از دیگری اول می‌گفتند برایش دعا کنید و بعد سری تکان می‌دادند و می‌گفتند: «وضعیت خوبی ندارد!» با هر کلام پزشک‌ها بندی از بند دل من و مادرش پاره می‌شد. دست هم را محکم فشار می‌دادیم و اشک می‌ریختیم... اجازه دادند برای دقایقی کنار فاطمه بروم. لباس مخصوص اتاق ICU را پوشیدم و وارد شدم. فاطمه شبیه یک فرشته آسمانی با آرامش روی تخت آرمیده بود. دستانش را گرفتم، بوسیدمش، گفتم فاطمه جان



برای آخرین بار چند لحظه‌ای دستش را گرفتم و بوسیدمش و فقط طلب شفاعت کردم به او گفتم فاطمه جان برو عزیزم، نترس، خدای مهربان از هر کس بر تو مهربان‌تر است



یادواره دختر آسمان

نوجوان نخبه قرآنی
مرحومه فاطمه پرورش

زمان: جمعه ۱۴ خرداد ماه ۹۵ ساعت ۵ بعد از ظهر

مکان: خیابان نشاط / سالن اهل البيت (عليهم السلام)

www.Esfahanfarhang.ir



سازمان فرهنگی تفریحی شهرداری اصفهان
کمیته فرهنگ عفاف و پوشش

جامعه القرآن کریم
استان اصفهان

